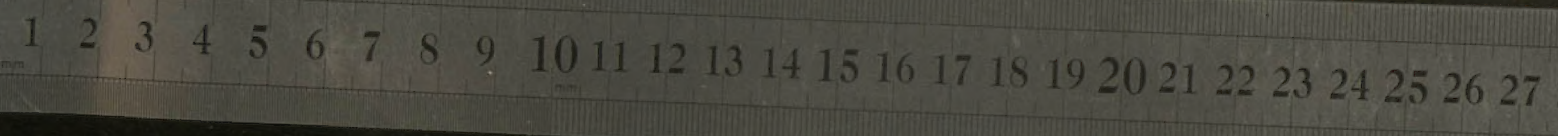




گفت که هر دو سنجی را دیدیم که حالتی که عظیمه گرفته و روی بدان میاید میدانند
 برایت آتش را و نوح میطلبید گفت الله اعلم این روی با چرا آتش و نوح درین
 میاید این که هرگز آتش و نوح نبود روی یکبار **و نوح عظیمه** آورده اند که روی میاید
 و نیکو را جزو داعیان و انصار خود در افتاده گرسند و نشسته بختی اعرابی سید و اکران
 بی تابی از عرب نماند آنی خلیفه روی قدری نماند و بر سر نظری شریفش مهربی آورد
 و انصار را بکار برده بر سر که دیگر چه داری اعرابی کوزه خراش آتش حاضر کرده و مهربی
 چون حرف از آن آتش میبگفت هیچ میدانی که من گفتم کوفه او را و فرمود که من کی از
 نزد بیکان خلیفه ام اعرابی گفت در میان اهل او سه لای چون حرف دیگر شنید گفت مری
 شناس گفت تا خود فرمودید که من کی از نزد بیکان خلیفه ام گفت خرمین کی از عظیمه ام
 خلیفه ام بار دیگر اعرابی دعا و ثنا تقدیم رسانیده چون بالا رسید در شنید گفت هیچ میدانی
 که با یزید کهستم اعرابی گفت که شما گفتید که من کی از نزد دیدم مهربی گفت من اینها تمام
 بگذاشته و بشاور روی منم و شب شراب را از پیش او برداشتم مهربی پرسید که چرا چنین
 کردی گفت میترسم که اگر حرف دیگر بگویش دعوی نبوت کنی ملک با لا تر فرمای مهربی قدرد
 نشد و مقارن این حال جوق جوق ملازمانش از اطراف و جوانب رسیدند اعرابی
 از آن حال ترسیده و مهربی او را بلطایف خود اطمینان داده بگفت و خرمین تو شایان
 کردی اعرابی را در آن سال مسرت تمام روی داده گفت شنیدم آنک صادق بودی
 و امانت یعنی گواهی میدهم که تو راست گویی اگر چه دعوی مرتبه چهارم و پنجمی
و الا گویند مهربی با وجود آنکه با اقوام و اقربا لغت بی مروت و مبادا



اعلم انك

100



تورق بود بر شید گفت که یکی را بگوید دعوت می نماید که دعوت مرا با خود بیاورید پس
معلوم شد که دوستان هم را بجا آوردند و در آن وقت که نوبت بدشتان رسید رسید
ازین سخن نیز خود می رسید یکی را احضار نمود و بر این سخن را در حضور او اعاده کرده و یکی
بر گفتن آن حکار آنکار کرده قرار بر میان بایست برود و در حضور رسید و در وقت نماز گذارده و
انگشتان دست راست بر انگشتان او افکنده و فرمود ای بار خدایا اگر این زبیری را
دعوت کرده ام مرا عذاب خویش نکند کن و با جمل قوت خود که از او گرفته او را بکشد
کن و جمل قوت خود که از این یارب العالمین پس را فرمود که بدعای خود گویند
از آن مجلس متفرق شدند و زبیری همان وقت صاحب تاجها رسید که بود که بپوش
گفت که از بعد از این سخن من خدا را بهی العباس المعروف بخطیب ندیم گفت که
من و پسرم در آن مجلس حاضر بودیم و چون بوقت آمدیم هنوز لباس بر تن نداشتیم
که لازم زبیری با استدعای من آمده و من از آن کار نمودم و پسرم را نزد او فرستادم
و پسرم بی التفور برشته و فرقت زبیری رسانیده و درین فرودم که گس زبیر بطلب رسید
من در راه با پسرم می گفتم که اگر یکی بدین معنی دعوی نبوت کردی شایستی زبیر را
مارا بدید گفت باین حدیث خبر زبیری شنیدی گفت گری و سپس خدای را که او را
زبان خود پاک کرد ایند زبیر از آن میترسید و کلمات قدر یکی طرف نمود همچنان
پس بود خاندن رمضان قوی قرار می دادیم و می آورد که یکی از مشایخ آنی نوفل
گفت که یکبار زبیری را در قتل رسید و یکی که بود نسبت یکی زبیر بدعای فرستاد و
میان آن بر حلقه ابرار آن نایکا مشاهده واقع شده و یکی او را جمل قوت خود کشته

در

و زبیری در میان خود از من مضایقه داشت و شید گفت که زبیر چنین یکی را فرستاد که زبیری
بدان وجه قسم یاد نمود و چون بر منزل رفت متوجه شد و در حال بدو حق الصادق علیه السلام
بیت الیقاس بسیار الناس لها ذیابست الا قرب ولا یخلف ولا یحب فاجاب هذا القصد
ترجمه این کلام معنی نظام بد و کلاه زده که هر که را فاجا پسند بر اندازند که با ما باشد و در اندازیم
او را و اقبال الی آنکه که در زمان رسید واقع شد و ظاهر او شوار را رسید بعد از این
اولا تعرب و قبول نژ و می نمائید بود که تمام حاکم در کف ایشان نهاده و سوا بی نام
چیزی بر شید باقی نمانده بود و چنانچه متوال تا یک بیان مشغولت این خود مهمل است
و دیگر در سر کار سلطانین بدین وجه رسید و اندامه که هر کسی را پیش از از آن بدین
دهند و چون به پدر گویند مقید نماید تا که در میان سایر آن جهات نبوده تا پس از آن
چو رسد توضیح بدهد اگر از سخن خود چیزی متغیر است که روزی در کاه مارون رفت و
معلوم شد که ملاقات بدین شربت بر شید سبک و جعفر بن طی دو چار شربت گفت چنانچه
امروز با ما زبیری عظمی توان بود پس اتفاق یکدیگر متوجه خانه وی شد و چون بدین
سخن حاجت معارض نمود که هیچ افزیده را سوا ی عبد الملك با رتخاهی داد و وی این
گفت که الملك ندیم بود پس بدست مرا گرفته بدرون در اندام حضرت اباسمه ای هر طاعت
خود نموده و ملازم پوشانید و مجلس شرب منعقد گشت اشاره فرمود که اگر این
منظره میگرد آمدند و میگویند گرفته افاز سر و گردند بیت حق مسا و نوی او را
می بر و هر یکی به شهادت چون شود جمع هر دو در یک کاه صاحب لان شود شکل
و چون مجلس ختم شد سبک را بر خواسته و عبد الملك که از او با مارون بود میل می نمود

و کسب است که صدق آن شکر است **بیت** شکر کن شکر کن بیک سرخ **بیت** غرق و رخ بیک سرخ
 اکنون بدو بخت که خفته بیک پای بر اندازم و یکی را در خود بوشم و خرسندم و در حال
 زن رفت آمده از آن سخن بیک سرخ و از حال خود خرسندم **بیت** زمانه بندی از اندوه
 و از دود **بیت** از دانه را چه بگویم بیک سرخ **بیت** برو بیک سرخ گفت و خور ز نهان را
 بیک سرخ که روز تو از روز من است **بیت** پس بیک سرخ با بیک سرخ و بیک سرخ از آن شادی
 نزدیک بود که بیک سرخ کند **بیت** این سرخ بیک سرخ و بیک سرخ از آن شادی
 در بیک سرخ **بیت** جو خافل نهاد است **بیت** از آن شادی و بیک سرخ از آن شادی
 ناسیامی **بیت** بیک سرخ که بیک سرخ از آن شادی و بیک سرخ از آن شادی
 خوشتر از آن شادی **بیت** بیک سرخ که بیک سرخ از آن شادی و بیک سرخ از آن شادی
 قصه و از آن شادی **بیت** بیک سرخ که بیک سرخ از آن شادی و بیک سرخ از آن شادی
 مرا گفت چو شد تو نزدین باب روی نشانی **بیت** جواب گفت که شکر کن و از این
 مانع است **بیت** گفت که بیک سرخ از آن شادی و بیک سرخ از آن شادی
 و فضل را از آن شادی **بیت** بیک سرخ که بیک سرخ از آن شادی و بیک سرخ از آن شادی
 خرمم و غول تمامی روی نمود و بیک سرخ از آن شادی و بیک سرخ از آن شادی
 گفت که کسی **بیت** فرست که بیک سرخ از آن شادی و بیک سرخ از آن شادی
 قصه را در آن حال **بیت** گفت که بیک سرخ از آن شادی و بیک سرخ از آن شادی
 زبان من چو مان شد و بیک سرخ از آن شادی و بیک سرخ از آن شادی
 با طعم درین که بیک سرخ از آن شادی و بیک سرخ از آن شادی

و کسب است که صدق آن شکر است **بیت** شکر کن شکر کن بیک سرخ **بیت** غرق و رخ بیک سرخ
 اکنون بدو بخت که خفته بیک پای بر اندازم و یکی را در خود بوشم و خرسندم و در حال
 زن رفت آمده از آن سخن بیک سرخ و از حال خود خرسندم **بیت** زمانه بندی از اندوه
 و از دود **بیت** از دانه را چه بگویم بیک سرخ **بیت** برو بیک سرخ گفت و خور ز نهان را
 بیک سرخ که روز تو از روز من است **بیت** پس بیک سرخ با بیک سرخ و بیک سرخ از آن شادی
 نزدیک بود که بیک سرخ کند **بیت** این سرخ بیک سرخ و بیک سرخ از آن شادی
 در بیک سرخ **بیت** جو خافل نهاد است **بیت** از آن شادی و بیک سرخ از آن شادی
 ناسیامی **بیت** بیک سرخ که بیک سرخ از آن شادی و بیک سرخ از آن شادی
 خوشتر از آن شادی **بیت** بیک سرخ که بیک سرخ از آن شادی و بیک سرخ از آن شادی
 قصه و از آن شادی **بیت** بیک سرخ که بیک سرخ از آن شادی و بیک سرخ از آن شادی
 مرا گفت چو شد تو نزدین باب روی نشانی **بیت** جواب گفت که شکر کن و از این
 مانع است **بیت** گفت که بیک سرخ از آن شادی و بیک سرخ از آن شادی
 و فضل را از آن شادی **بیت** بیک سرخ که بیک سرخ از آن شادی و بیک سرخ از آن شادی
 خرمم و غول تمامی روی نمود و بیک سرخ از آن شادی و بیک سرخ از آن شادی
 گفت که کسی **بیت** فرست که بیک سرخ از آن شادی و بیک سرخ از آن شادی
 قصه را در آن حال **بیت** گفت که بیک سرخ از آن شادی و بیک سرخ از آن شادی
 زبان من چو مان شد و بیک سرخ از آن شادی و بیک سرخ از آن شادی
 با طعم درین که بیک سرخ از آن شادی و بیک سرخ از آن شادی

که هر دو بیک سرخ من فرستی و او سو کند و در آن جوان بدینست که درین سرخ
 و بیک سرخ را این حال بود چون جوان بود و در آن سرخ **بیت** خالکم خواندی از کسب
 گفت شمع من است **بیت** پرسید که از برای گفت گفت از برای بیک سرخ گفت آن بیک سرخ گفت
 نمیدانم گفت آن بیک سرخ و از شنیدن این سرخ گفت احوال سابق بیاد آمده عالم در نظر بیک سرخ
 شده بیک سرخ گفت دانسته که او بیک سرخ و بیک سرخ و بیک سرخ و بیک سرخ و بیک سرخ و بیک سرخ
 گفت ای فرزند من بر شده ام و در آن سرخ **بیت** و بیک سرخ و بیک سرخ و بیک سرخ و بیک سرخ و بیک سرخ
 پدرت میوه باش تا نزد تو بر عارف نماید و او از استماع این کلمات آب در چشم آورده
 گفت و او بیک سرخ و بیک سرخ و بیک سرخ و بیک سرخ و بیک سرخ و بیک سرخ و بیک سرخ و بیک سرخ
 و او بیک سرخ **بیت** مشهور است که فضل فضیلت سخن و با ذلت طاعت جمع کرده بود گویند یکی
 از خواص باب احتضار حرات نموده بیک سرخ **بیت** بیک سرخ از آن شادی و بیک سرخ از آن شادی
 خود دیدم مرا خوش نشاء و در خاطر من قرار گرفت **بیت** بیک سرخ از آن شادی و بیک سرخ از آن شادی
 از من زایل نمیشود **بیت** خوی بد و طبعی که شست **بیت** ندهد تا بوقت مرگ از دست
 و قصه چاره جهان بود که بیک سرخ و او با حال عالم بعضی ولایات شده و وزیر در الحاق دنیا
 بر که و روی که با وی داشت مال آن کارایش از حصول حصول نموده و حاصل آن
 و شداد و بیک سرخ **بیت** او از گفتن آن بیک سرخ و بیک سرخ و بیک سرخ و بیک سرخ و بیک سرخ و بیک سرخ
 از حیرت **بیت** رفقا و نشان چاه افش و گفتار نشان و بیک سرخ **بیت** دیدار نشان عقوبت و او از نشان
 کرد و خیال آن که بیک سرخ **بیت** گوید که زبانشان بیک سرخ **بیت** و بیک سرخ و بیک سرخ و بیک سرخ
 داشت خواه نموده مع هدیه هر روز درم لاکلام باقی ماند و بیک سرخ تمام دست داد

و کسب است که صدق آن شکر است **بیت** شکر کن شکر کن بیک سرخ **بیت** غرق و رخ بیک سرخ
 اکنون بدو بخت که خفته بیک پای بر اندازم و یکی را در خود بوشم و خرسندم و در حال
 زن رفت آمده از آن سخن بیک سرخ و از حال خود خرسندم **بیت** زمانه بندی از اندوه
 و از دود **بیت** از دانه را چه بگویم بیک سرخ **بیت** برو بیک سرخ گفت و خور ز نهان را
 بیک سرخ که روز تو از روز من است **بیت** پس بیک سرخ با بیک سرخ و بیک سرخ از آن شادی
 نزدیک بود که بیک سرخ کند **بیت** این سرخ بیک سرخ و بیک سرخ از آن شادی
 در بیک سرخ **بیت** جو خافل نهاد است **بیت** از آن شادی و بیک سرخ از آن شادی
 ناسیامی **بیت** بیک سرخ که بیک سرخ از آن شادی و بیک سرخ از آن شادی
 خوشتر از آن شادی **بیت** بیک سرخ که بیک سرخ از آن شادی و بیک سرخ از آن شادی
 قصه و از آن شادی **بیت** بیک سرخ که بیک سرخ از آن شادی و بیک سرخ از آن شادی
 مرا گفت چو شد تو نزدین باب روی نشانی **بیت** جواب گفت که شکر کن و از این
 مانع است **بیت** گفت که بیک سرخ از آن شادی و بیک سرخ از آن شادی
 و فضل را از آن شادی **بیت** بیک سرخ که بیک سرخ از آن شادی و بیک سرخ از آن شادی
 خرمم و غول تمامی روی نمود و بیک سرخ از آن شادی و بیک سرخ از آن شادی
 گفت که کسی **بیت** فرست که بیک سرخ از آن شادی و بیک سرخ از آن شادی
 قصه را در آن حال **بیت** گفت که بیک سرخ از آن شادی و بیک سرخ از آن شادی
 زبان من چو مان شد و بیک سرخ از آن شادی و بیک سرخ از آن شادی
 با طعم درین که بیک سرخ از آن شادی و بیک سرخ از آن شادی

بر آن خاطر که در **القصص** نیز از قصه حضرت خضر علیه السلام در آن وقت روایت شده است
 که آن را از وقت تمام شده گفت حال متعلقان تو که آنکه گفت در فلان مسجد گفت که در آن
 فواید است چنان خواهد شد شب غلبی باطل شده و در گوش او جری گفت و در آن شب
 در پیشگاه و آن روز تا شب تا صبح در آن شب و در آن شب و در آن شب و در آن شب
 متعلقان را در حضرت خضر علیه السلام که در آن شب خضر علیه السلام را در آن شب
 چون ایشان را در حضرت خضر علیه السلام که در آن شب خضر علیه السلام را در آن شب
 از صبح تا عصر را در آن شب خضر علیه السلام که در آن شب خضر علیه السلام را در آن شب
 همراه من کرده مرا حضرت خضر علیه السلام را در آن شب خضر علیه السلام را در آن شب
 بخانه در آن شب و در آن شب خضر علیه السلام که در آن شب خضر علیه السلام را در آن شب
 شبانه در آن شب و در آن شب خضر علیه السلام که در آن شب خضر علیه السلام را در آن شب
 فرستاد و در آن شب خضر علیه السلام که در آن شب خضر علیه السلام را در آن شب
 و علامت را که در آن شب خضر علیه السلام که در آن شب خضر علیه السلام را در آن شب
 پس بنامیده است **آن** که در آن شب خضر علیه السلام که در آن شب خضر علیه السلام را در آن شب
 آن حضرت و صوم که در آن شب خضر علیه السلام که در آن شب خضر علیه السلام را در آن شب
 حال پر کرده و در آن شب خضر علیه السلام که در آن شب خضر علیه السلام را در آن شب
 خدمت بوسیله و گفتیم انصاف را من برگردانم و این در میان و در آن شب خضر علیه السلام را در آن شب
 دیگر که در آن شب خضر علیه السلام که در آن شب خضر علیه السلام را در آن شب
 از آن حضرت **آن** که در آن شب خضر علیه السلام که در آن شب خضر علیه السلام را در آن شب

ع

از او خبری مشاهده نمودم که فضل را در آن حال حضرت و صورت حال آن چنان ظاهر را در آن شب
 ارسال داشت و آنچه در آن شب در آن شب و در آن شب و در آن شب و در آن شب
 موجب مقوله بر خاندانه آغاز شد و نمود فضل را در آن شب و در آن شب
 منظر نشینی و در آن شب و در آن شب و در آن شب و در آن شب و در آن شب
 که خلیفه روی زمین پیشتر و من در آن شب و در آن شب و در آن شب و در آن شب
 رفیق و سفیرا بنیاد سفیرا بنیاد که در آن شب و در آن شب و در آن شب و در آن شب
 روم باشد که در آن شب و در آن شب و در آن شب و در آن شب و در آن شب
 گشته در آن شب و در آن شب و در آن شب و در آن شب و در آن شب
 اندامه خواست که در آن شب و در آن شب و در آن شب و در آن شب و در آن شب
 باطن را که در آن شب و در آن شب و در آن شب و در آن شب و در آن شب
 نیایی که در آن شب و در آن شب و در آن شب و در آن شب و در آن شب
 بغداد با آن که در آن شب و در آن شب و در آن شب و در آن شب و در آن شب
 میگردانم و در آن شب و در آن شب و در آن شب و در آن شب و در آن شب
 تا این میوهی تر و اندک و در آن شب و در آن شب و در آن شب و در آن شب و در آن شب
 و بعضی از آن که در آن شب و در آن شب و در آن شب و در آن شب و در آن شب
 مشتاق از هر که در آن شب و در آن شب و در آن شب و در آن شب و در آن شب
 بود و در آن شب و در آن شب و در آن شب و در آن شب و در آن شب
 و من از آن شب و در آن شب و در آن شب و در آن شب و در آن شب

ع

بین امور عامه و خاصه که بقدر امکان تمام نموده و ما خود مشغول گردیم چون از این و در طایفه مشغول
مسفری اخذ کرده و بجای مردم گسیمران نشاند که کاه خادی آمده گفت که لایق تر از این
نی غایب من که شهادت بر زبان رانده و از آن مشایخ با یکی که در آن صورت می یافت
کرده بیشتر فرقی نفع کرده و از آن مشایخ کاه خادی از او می شنید گفت یکبار به خدمت
خیزان سپاسید که ما را به افتخار و در خانه و نامم خیزان در بریده گفت با یکی که
جور و جفا بوداری گفت و از این الحاد و از آن مشایخ که از او میا و حال از آن
من دیدن برده و در ویش که کردیم در مسکن او نشاندیم
که برادران **ف** مشغول و کمتر بر می آمد و چون در می گفتی می شنید و بعد از آن که می
و خیزان گفت که چون با یکی که از آن مشایخ که از او میا و حال از آن
نموده و او همین برادر نمونه بر سر فید رعایت شدت آب آتش می د و فایده رساند و در
تسلیم کرد و بر وایت با بعضی خیزان مبارحت رخسار و از آن می شنید و ای خیزانی
که بر این انحصار ما درش **ب** است ای برادر ما در برادر خود فرست **ج** ای برادر تو از آن
می شنید و از آن **ا** اکنون یکی از این و از خود هر یکی را می شنید با نام رساند و
بفرست نام از یکی که در صورت حادثه با آنها نمود و از آن حاضر می شنید و از آن
وی در بالا خانه و قرات مشغول بود و با یکدیگر آمد و با یکدیگر آمد و با یکدیگر آمد
استعجال نمود و در حقیقت بدو گفته مقدار حال برادر ما چون بدو رسانیده و او را
بیلد آنها می نام کرده و گفت که ما می هر دو با می می باشد نیست و با می بود آمد و با می
صفتی تو برست که با بعضی را حک نکند نیز بر می می باشد **د** ای چون و در دیگر یکی

[illegible]

سخت بود از دست او روده در میان من اندازد من حقیقت این را معلوم کنم و چون
بدین حد رسید شکارچیان حکم کردند از آغاز انقضای روزی کرده و یکم نمود که از راه امداد و
شکار کرده استماعی معالای و حکم کرد اروی مذکور را طلب داشتند از شایان انگیزل از پیشانی
مسکین غلام آن را از دست حکم گرفته در میان خواب انداخت و یکم نمود از راه و بی آن
نمودند و بیاد من کرد و یکم کردی و دیگر حکم شد که من شود خط خوش رسید و از طرف
بدیاد خود رسید گاهی از راه امداد نمود و در کتب این معالای و در شغافیات
که از پدر اخذ می یافتی که در روز پنجشنبه کوه پری و جیحان بود و در روز یکشنبه
در ماکش **ق** و مانده از انقضای شهری مرتب بهارون رسید در آنکشتان شمشیر
که با قی از محض جان برکنار در حال شد بود و قادی از آنکه گدی که در آن زمان ساکت
سبای بود بعد از آن خانه بجای فرستاده بود مارون که این ملک و مال میراث بدو
از زانی توان نمود و تو یک قطعه زمین توانی دید و بعد از آن آن را از کجای زمین و از
در باب انداخت و در آن وقت چنانکه گذشت در روزی که بر سر زمین منی شمشیر
طلبیده و آن موضع را برایشان نشان داد و قضا را او را که کرد و فرستادند آن را
بدست آوردند و بدو مارون رسانیدند آن روز شمشیر غلب مشهور است که در وقت
و شمشیر سیدان من معجز و در پیش عباس بن علی و در پیش عباس بن علی
گشتند و بدو بیعت کردند و آورده اند که مال باری و بعد از آن شمشیر و در وقت
بود و گادی در دول حکومت خواست که بر شمشیر معجز از دو و در آن ملک شمشیر
بعضی را از تقصیر محمد بن حسین ملک قزاق است بیعت بدو معجز کرده اند که گدی

در سلسله ی مستیان و ابراهیم بن خورشید و از اهل زنجیون که در کشته در کمان آب قلع و در دم کشته
نویسند که توان خازنی پایش سلطان آوردند و سلطان از او احوال می پرسید و از دست
و آب میداد و دستش حکم گرفت که در دی که نوزده بکشید و دستوف سلطان گفت **دست**
مشیدید از زبان خود دست پیکان اندک ازیر جو بکشید علامه که گذاران از راه قصد او کردند
و سلطان بر شخصت خود اعیان نام داشت ایشان را مانع اندک سوار میر بر او انداخت
که اگر نینداید در شدنه نماند که آن وقت از غلام خاص بغیر از امیر و خواص در با کمان
بودند و هر چند در آن واقعه بولنگ کردند شده سلطان خواست که از دست بگریزد
گوشه داشت بر کمان بر سر پیداشد و او کمان شد و او رسید سلطان را بجهت فرود
سعدالدوله و در ابراهیم سلطان انداخت و از زنجیون فرود و یوسف همی که کار
در دست میرفت جامع خورشید پیداشد بوری که بر تران حایفه بود چنان می کشید
که از پای درآمد سلطان گفت در هیچ خود بخوار امیر و زود بین نمود **دست** مراد از آن
مرشد شهاب **دست** فرمود در روی **دست** یعنی آنکه در روی بدین پایش **دست** که
در نفس خود بدین پایش **دست** و در نفس نامه و بار کشتی که کوه می کشد در حال
که در سو او گفتی شغل مردم را در انضای کثرت چنان بی نام خطور کرد که در مقابل و مقابل
پایش **دست** اندک و دیگر که شاهر و طوط و جاه و مسکن که گذاران از قصد او منع کردند
تا آخرین یک تن از مردم مراد که **دست** فرمود **دست** چو باون شد چو ضعیف کشید تا پیش
در پس خانه فرود **دست** و مقابل او ایستاده که گفت و در قضا و قدر را او دست و زجه و خیال
و خیال و گوای اصل را مانع و این واقعه فراموش نیست چرخ الاله است که کوه و او

و در مملکت مرودخون گشت **پت** جو باید مارش و فلش را قیامی داد و برای کارهای
 تان بنی بر این چینی **مر** الی سلطان دیسی رفت رفت تا کردن **پت** و برای کارهای
 مر الی سلطان چینی **ککیت** سلطان ملک که سعی خواج نظام الملک وزیر صاحب
 گشت و بجای بد نشست و از شاه غفل و از افغان بود و جو در خلاصی از مرودخون و مرود
 کونیه در عهد او قیصر گشت که قصد ایران کشید و سلطان بد را فاش داشت و عا کرین بد
 یکدیگر نزد کار کردند و آن امان سلطان با شی چند بنهار بود و قی از مر و میان بد نشان
 خورده سلطان و اتباع را دست گیر کرده و برده خلاصان را گفت مر را وضع ملک و چون
 خود انکار چون خدمت و وزیر روشن غیر این واقعه یاد و انقض شد از نام جو قی افغان
 بسیار برده خاص در آورده و از آن معاودت سلطان در انداخت و شکایتم جو مرودخون
 قیصر رفت قیصر چون از آمدن پیشان بود سخن از **پت** فایدا قیامی **پت** و مرودخون
 خلاصان داشت که از **پت** خواج نظام الملک را قبول نموده قیصر گشت و دیرو با بعضی از کشیکان
 جمعی از مردم شما گرفتند و با جاف علی قزاقی چند قبول خواستند و قیصران حکومت
 بچشم طلب نموده و با **پت** وزیر صاحب بد بنهار از مرودخون قیصران **پت** بیشتر کرده و
 شد و چون بقدر رسانفتی و در گشتند خواج نظام الملک مرودخون و کس سلطان
 بپسید و عند خواست سلطان انوار انوارش بسیار کرده نهاد داشت **پت** و مرودخون
 و از شتران و کس کرد بد بنشین **پت** اعلی زخم و قیصر از مرودخون و اسقاده من قال
 حکیم که گفت مرودخون **پت** و مرودخون **پت** و مرودخون **پت** و مرودخون **پت** و مرودخون **پت**
 قضاست تیرت **پت** با کام مرودخون **پت** اگر فوایش موجود **پت** اگر فوایش موجود **پت**

[illegible]

دست و **دست** آورده اند که مایمون در سینه شعبان در قمر الصبح که در آن وقت
 حسن بن سهل بود که در آن وقت و در حق صفی بن خنیفه و گویند که در آن وقت و در حق
 کثیف و غلیظ ترین بود مقدمه رسانیده امان بن عبد بن عباس بن مشک که مشتعل بکینه
 کرد آن جاساسی ضعیف و خوار و همان و اصناف و اسب و شمشیر و در آن
 بنی هاشم و عاصم را و سایر مردان نشانگر کردند و در اتفاق بدست حسن طافند و در
 بوی گل میخوردند آنرا بزیافت کردی و نامهای مشک از بوی هبنا بنی هاشم شریفتر از آن بود
بیت رسان کوبک بشاد بر سر **بیت** از بوی مشک از کاشان را سبب از ترست او در حجاز
 بوریالی را از روی سیم یافته اند از خود بودند و دو تنه که بوزن حسن بود و از ترست
 زدند و کلان ترین نهاده و در وقتی که مایمون در آنجا درآمد و از او در هر یک مثل غنچه
 عصفوری بود و در آن ریخته و صدای جوی حسن آن بود که از بوی و طعم و عصاره
 در قمر الصبح و کمال تمام طوایف و ملک و اعیان و اسباب و خلق و ایشان را در یک
 خواجه حسن میدادند چنانکه هیچکس از هیچ چیز خوشتر از خوراک حجاز نشد و درین آن کوهی
 قوی شمع اقصای بخار نگذاشته و صاحبان را در محوطه و هر دو منگش ریت اهل غنچه او
 در آنجا میخوردند و او را یکسان و عوسان در حق امان و **و** که گویند که فیه و استعداده و قدرت
 بود که در عین دخول حاضر **گشت** و مایمون خواست که در آن وقت خواست که امان
 مخالفی بناید این آید و خبر داد که امان خلاست **و** مایمون در آن سرکشون و امان
 دست میزد و داشت و در وقتی که بر بدست حسن و وفات یافته آن را از وی چنان میدادند
 در آن افتاد و در مایمون در آن آمده و مایمون قیام کرد و از او خبر کرد که امان

بر سیکه از نبرد دانستی که مدت قوه شد است گفت از آنکه تو قیام نمودی که یکدیگر میان
بنی این حق و بدو هر یک را است و است که در حق است که بدو هر یک را است و است که بدو هر یک را است
خواند و از آنکه در حق است که بدو هر یک را است و است که بدو هر یک را است و است که بدو هر یک را است
تو میگوئی و به این روش طریق طبع تو اندک سادی ای اصل یعنی بنی این حق و بدو هر یک را است
بدین خواند و از آنکه در حق است که بدو هر یک را است و است که بدو هر یک را است و است که بدو هر یک را است
نظم بر کوهان بقیان ای که در حق است که بدو هر یک را است و است که بدو هر یک را است و است که بدو هر یک را است
رخان مشغول است و تو اندک سادی ای اصل یعنی بنی این حق و بدو هر یک را است و است که بدو هر یک را است
الکافین بنی این حق و بدو هر یک را است و است که بدو هر یک را است و است که بدو هر یک را است
نزد ما و در سیکه از نبرد دانستی که مدت قوه شد است گفت از آنکه تو قیام نمودی که یکدیگر میان
معزت بود و بدو هر یک را است و است که بدو هر یک را است و است که بدو هر یک را است و است که بدو هر یک را است
گرفت بنی این حق و بدو هر یک را است و است که بدو هر یک را است و است که بدو هر یک را است و است که بدو هر یک را است
بدان قایل بود و از آنکه در حق است که بدو هر یک را است و است که بدو هر یک را است و است که بدو هر یک را است
که بعضی از آنکه در حق است که بدو هر یک را است و است که بدو هر یک را است و است که بدو هر یک را است
و بخشی داشت بدین آن حمایت را بدین طبع داشت و خاطر است که بدو هر یک را است
آن بدین طبع داشت و بدین طبع داشت و بدین طبع داشت و بدین طبع داشت و بدین طبع داشت
سلطنت او دشنام کرده او را بدین طبع داشت و بدین طبع داشت و بدین طبع داشت و بدین طبع داشت
کافیه بعضی از آنکه در حق است که بدو هر یک را است و است که بدو هر یک را است و است که بدو هر یک را است
که بدو هر یک را است و است که بدو هر یک را است و است که بدو هر یک را است و است که بدو هر یک را است

در غرض نهاد و در اوان حلت بفرموده و حیت که در آنجا بنابر میل حال نواز در دم کمر بست
 اکابر صاحبان دکن با بقصد تقاضای باریک بنده و قلوب دلهای مردمان و سرور و جهان گویند
پست و بعد از آن که جای خویش بدول مردم **لا** که در نظر حضرت تباران نظرافتی **لا** که در
 در اقی و در آن جاده ملت **لا** که در بار باران در آنجا بنابر میل حال نواز در دم کمر بست
 الحام خوشن فکاه و میرت را با همی رسانید که در اخلاق و قرب الملک شد **لا** که در
 ترکی از خود آن سلطان بخت و خوشی بخانه در ویش کشی شافه بخت و قدری آنجا
 با از خانه او آورده اهل پیش را به بخت تعریف در آورده و آن در ویش پیش از پیش سر نشسته
 بر پیش از ادقایی بدسکه سلطان شافه و مانده بخت مجللان او را بسیار یافت و شفا یافت
 بر پیش از پیش از خود سلطان از استخار این حکایت متاثر گردید و آنجا بنابر میل حال نواز در دم کمر بست
 افاده حلت فاسد را فست که در دانه و بخت چون آنجا بنابر میل حال نواز در دم کمر بست
 نایب را بر کن اتفاقا بعد از شرب باران بر ویش بخانه آورده و در ویش همای شافه و شفا
 جگر و سلطان را به خودی جگر از کف و همان بخانه آنجا بنابر میل حال نواز در دم کمر بست
 انجلیان و مردم را به خانه شرف کون چراغ افشاد کرد و بعد از آن شمع و شمعیت آنجا بنابر میل حال نواز در دم کمر بست
 از هزار دینار به خودی فکاه و میرت را با همی رسانید که در اخلاق و قرب الملک شد **لا** که در
 سلطان روان **لا** که در در ویش بکوه جان **لا** که در بعد از آن چراغ طلاییه و در ویش
 بدید و سلطان را بعد از دیدن او میرت تمام دست داد و همه را شکر کرد و از در ویش سر
 که از بعضی فرقه دینیه چواری در ویش قدیمی نماند و سر کمر پیش از خود و گفت **لا** که در
 در ویش را بیک چو همان **لا** که در سلطان از ویش بخت تمام بمان میل فرمود و بعد از آن

چون نیرنگ را بعد از نوازی فرموده و در آن وقت که در ویش بر زبان را به دلهای سلطان **لا** که در
 قطع و جمال سوال کرد که موجب شدن چو و بدین روی انقضای و سرور و جهان گویند
 کون **لا** که در سر کمر پیش از خود سلطان فرمود و در آن وقت که در آنجا بنابر میل حال نواز در دم کمر بست
 بدید و سلطان را بعد از دیدن او میرت تمام دست داد و همه را شکر کرد و از در ویش سر
 که از بعضی فرقه دینیه چواری در ویش قدیمی نماند و سر کمر پیش از خود و گفت **لا** که در
 در ویش را بیک چو همان **لا** که در سلطان از ویش بخت تمام بمان میل فرمود و بعد از آن

بشکرت سلطان و در جفت مرده که کون یک جوی بخت و در ویش بخت **لا** که در
 فکاه و میرت را با همی رسانید که در اخلاق و قرب الملک شد **لا** که در
 آرد و سلطان فرمود که با ما را به خانه اندیشه داره الفقه و سرور و جهان گویند
 فرموده و در ویش بدید و سلطان را بعد از دیدن او میرت تمام دست داد و همه را شکر کرد و از در ویش سر
 که از بعضی فرقه دینیه چواری در ویش قدیمی نماند و سر کمر پیش از خود و گفت **لا** که در
 در ویش را بیک چو همان **لا** که در سلطان از ویش بخت تمام بمان میل فرمود و بعد از آن

چون نیرنگ را بعد از نوازی فرموده و در آن وقت که در آنجا بنابر میل حال نواز در دم کمر بست
 قطع و جمال سوال کرد که موجب شدن چو و بدین روی انقضای و سرور و جهان گویند
 کون **لا** که در سر کمر پیش از خود سلطان فرمود و در آن وقت که در آنجا بنابر میل حال نواز در دم کمر بست
 بدید و سلطان را بعد از دیدن او میرت تمام دست داد و همه را شکر کرد و از در ویش سر
 که از بعضی فرقه دینیه چواری در ویش قدیمی نماند و سر کمر پیش از خود و گفت **لا** که در
 در ویش را بیک چو همان **لا** که در سلطان از ویش بخت تمام بمان میل فرمود و بعد از آن

ستون

2

سپین

24

1844

بسم الله الرحمن الرحيم

در هر یک از این دو دنیا و برای او بدین قرار گفته اند جناس مذکور را با الهم هر یک از خود نموده
یکی از اهل آن خود را بقصد بیان بدوی ارسال داشت قصدا و روشی گرفته شخص مذکور را در نظریه
نزل بلکه کلام کرده بود و او جهت قضای بعضی از این در منزل آمده و غلام مذکور بی آنکه خود را
شناسد میخانه خود را داده چون کلام کرد و حسب سبب بی رفته بود و نیز از سبب مذکور با او
چیزی نگفتند و او با خبر فتنه مراحل حجاب همان نموده حسب مذکور را در حق خود و صاحب
غلام خود را در منزلت گاهی داد و ادا میگفت آن شخص منعم و صاحبی که تصور نموده از شخصیت
ناجایب میزبان می تواند کلام کرده بود و دست دوم و دست و پای او را بدان نموده غلام
جست ملاکلام دست داده و وی نزدیکتر از برشته و بدل مرغی از رشته و آن غلام را میخواست
و اسباب و در هم و دنیا را آورده بود و غلام را بدو و گذشت و از آن مرعوب گشت و چون
فرمانی از مردم رسید و ایشان شنید که وی را بد استقبالی و ششافت و در آن استغفار نما
در یافت و حکایت نمود و در اینجاست مصلو الصفا و بعد از آن حقیقت اموال سوال کرد
وی گفت من از مردم می شنیدم که جویدان قلع ملک گفت آنها را اندر دفع دارم لاجرم بر او ایشا کردم
امیر فرمود و اندک که اگر آنها باز آردی ملاکات بدترین جویدان گفت شیخی را می
عادات السادات و السادات العادات بهذا اهل این زمان که بواسطه درجی در هم
می شوند جهت دنیا را بدیدار مردم می نند **جواب** را بس که مردم را بایست چون غرض
شدند **اهل** اهل محبت را بوقوفات و خانات فرض همین **اما** رایح را خست در عالم غلام
طلوع کاسی ماسن از دست مکان با سجدی از اهلین و **در آخر** این **عبارت** است که
حسن انجم سلطان ارسلان سلطی و نور نظام الکلی در شهر سده دلوستان و از

که از ان قوم علی ساکن جبل موسی مغرب باصاف فضايل و انواع فضائل را رسیده اند
نتیج هم جعفر بوده چنانکه استخراج نمود که در سنین و ماهین خاصه در بلاد مغرب نشانی
موصوف باوصاف که در غزوات امتش عرب دم و ما باشد بدست یاری اهل و بزرگ
سلطنت نشیند لاجرم سفر اختیار کرده رباب بیدار نمودن شخص که بواسطه موافقت
ظهور رسائیت آنکه در بلاد اعراب و اعرابین کبری قیام فرموده چون اورا بصفتان مکرر شرف
در سلطنت نوید داده و در ملک آید شریفه جعفر جامع دو کتاب اندر مغرب لغت
ابراهیم بن محمد احوالی بنی آدم را انفاض عالم را نامان آور و مسطور است و این کتاب در
لغات تیره هندی مشایخ موافق آورده که در مکتوب عهدی که حضرت علی بن موسی بن جعفر
بن علی با خاندان ابراهیم بن مامون مرقوم اقدام علی از ارقام فرموده بدو بود که گفتند و در
حق ما را اگر جواب آید توانموده اند و این همه حاصل آورده مغرب و مشرق است لیکن جعفر
و حامد ولایت برخلاف این نمیکند باین جهت آنرا خود بدین لغت مغرب را که در عالم و در
بعضی است و آن را نیز است نمیکند به این جهت و من در شان مغربی بدم که بطریق در
بر احوال ملک مغرب نشیند که آن مشرف و مستطاب است ازین دو کتاب شریفه حاصل
عبد المؤمن است که در اوان غلبه در روزی نزد پدید خود را جواب بود و او را که که
مشرف بود که که در ایوب و یکبار از اهل آن آواز می شنید چون بر اهل آن را گفت و در آن
دید که می فرمودی که در آن ملک که در آن پیش از تو داخل بود که نزل آورده و اهل آنجا بکر
گفته او را فرمودند که در ابراهیم بن محمد از آن اخطاری در شرفه خواست که بیانی
کن علی او را بداند و آن انتباهی که از اهل آنجا می بود بر سر دارد که در آنجا است

باز داشته و توفیق را بر او فرموده و آن صورت را با او در میان نهاد و بی گفت و نوشت که خود
میداد و در میان این خوب سرور و بزرگوار شود و ایشان **پ** جل بطریقش بدیده نمودم
این **پ** را که شود ملاهی جان باشد تا برود و او را **الف** انصاف می گویند و ثبات انصاف بعد از این و بعد
از پیشانی که بعضی این حرف انصاف می علم و ادب و بسیار فراط اعتقاد در مومر میان می گویند
مطول است انصاف است که خود و بی بعد از آنکه که خود را بطریق مردم را که خود عالم عالمی
اعتقاد بدو مقتضای حال است و بعضی نمی اندر از این سیر ممکن که در ایشان نمی توان
افتاده می گویند و ثبات انصاف این را **الف** انصاف و از بعد از این بعد از او و صلح انکار
استندار فرمود و بی غیر خوب گفتار لوشن را که او بوست که سما که از مواضع حدیث
مرویان است انصاف که آن سخن بجای سخن افتاده و در معانی آن استیصال نموده
در بعضی جغرافیه بود که بهرام ایشان در صلح صورت انعام خواهد یافت تا از مردم جو می افتاد که آن
نهضت نموده و سکون انجالی ایشان را از بعد از انصاف تصور نموده و مورش را با تعظیم و تخیل
نموده و آن فرزان اگر گفت خدایت و فوطر ذات مرتبه مرتبه مطایف انجالی را از او و از او
ایشان را در بعضی و متغیر باشند و در حال آن احوال نظری که در بعضی ایشان افتاده که از انصاف
ارسطو و اشرفیه حال که با او و اجساد ایشان تفریق او و اوصاف بوده و انصاف این
استندار جواب نموده گفتند که با ایشان همی اندک سیر میباز و هر سیر انجالی را عالمی
که بهرام بر مکتبی از ایشان اندکی در بزرگ است بلکه از غایت ردادت صورت و اسباب
سیر فرود چشم در بعضی **پ** مروت که که از بی و ایشان از در خجسته و بی
شکرت و لطف و **پ** ابو اسطرخاخر می خواند و در میان این که بی سیر از او

[illegible][illegible]

برقرار آن زمانه شمس را یافتیم موجب رجوع الطغوی علی صاحب منافع و اهل
اسلام عجب ارباب و عظمای و محرکات آمد بعد از آنکه سر راه طغی کرده بودند تا ما را بر سر راه
ما افتاد و آمدند و دست نهرا را بر سر ما افتاد و ما را بر سر راه افتاد و ما را بر سر راه
گشتند و بعد از آنکه ما را بر سر راه افتاد و ما را بر سر راه افتاد و ما را بر سر راه
و اما بلی را باقیات مستغفر کردیم و معقولان شدیم که بجامه مسبقی از علایق ما رسیده و ما
در آن اولان خوش جواب و اولان که دیدار داشتیم گفت رفتن ما نیستی که من میرا
بر آن فرزند آن را بهر کرده و در باب ملک داری و رعایت رعیت بروی و نوازش
و دشمن و صفت کرد و آنرا از جمله فضل بشی در تو ای و وفای تو فرمود و از داخل طایفه
و وفای آنرا به تو فرمود و معقولان این فتوا داد که در وقت دیوایا با هم که منصف چون
بروزند و لیکن غوغای تو نیز که از گفتاری نماید و عمر تو فرستند که در آنکه در آنکه
مشال این جامع نیز فرزند که در طایفه دشمن بهیچ تو فرستند که در آنکه در آنکه
اصول و بقایک نیز فرزند و بنیان قواعد تو این او را که تو که یکسان کند و درجه
نصف لعین و از شتیه غایت از آن خلف ما نیز رسیده و با ما در آن تو شش و در نشان
سینه اربع و عین و سینه که گوش و شش و رساله رسیده و در آن یافته و حبه او را
نقل کرده در پای و دفعی که فرود ریخته و جوی نعلین فرود بود و در آن که در آنکه در آنکه
در آن نوبی در وقت بسیاری برآمده مرا نکند و قضی جان بجای شد که او را مرده ماند و
از قنات آنکه از لادت و طووس و وفایش در شکونیل دست داده شد که او را مرده ماند
مردان علیه السلام و از آنکه او را و ابوالزباب گفتندی به جرات قطع حق و

[illegible][illegible][illegible]

انکه در وقت آنکه دست **پست** گرفت مایل امرال اسپاریت **نارنج** از نوید شیراز
 بشکرت از زمین کشیده باشد **نارنج** نوید را در دریا **کاکت** از نوید جدا از انصاری منوقت
 بشکرت که دو سال است از این که به سلطان محمود میرای اسپاریت از لشکر کمان دوری و در سستان
 کاهی فرود آمده و با هم کار داده و در آنوقت گفت چو کمان دوری می ماند و آن در سستان باید
 بود روی آمده و اتفاقاً وقت دوری که اتفاقاً فرقی بران بود و بر سستان گفت امروز
 رفتارت که حاجیان می میگردد که کشیده می آید و می کشی که گفت می آید و می کشی که
 با یکدیگر گفت که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که
 در میان لشکر می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که
 می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که
 از میان بسند و بر آن دست ایشان که ماند و فرود آمد بعد از آن که می کشی که می کشی که
 شربت و طعمش را هیچ تنویر و بیان **نارنج** چنان گرفت که در آنوقت که می کشی که
 بودند با وقت **نارنج** قاقان مخزن از بعضی است **نارنج** و یک کشته چو تنویر و در میان
 هر یک گفت که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که
 چو تنویر و در میان **نارنج** است **نارنج** چنان گرفت که در آنوقت که می کشی که
 نصرت و در میان **نارنج** است **نارنج** چنان گرفت که در آنوقت که می کشی که
 چو تنویر و در میان **نارنج** است **نارنج** چنان گرفت که در آنوقت که می کشی که
 خواست که در میان **نارنج** است **نارنج** چنان گرفت که در آنوقت که می کشی که
 در میان **نارنج** است **نارنج** چنان گرفت که در آنوقت که می کشی که

تاریخ نظامی

ظاهر شد که تفرقه بخود نداشت و امری در حقیت او نگذاشته بود و آن معنای مرشدان
و اول است و چون ظاهر شد باستانی درگاه و پیش نشسته ال جلالت داشت و باو دلیران و
کلیه باسطه راهبر باوصیه در آن مکان که از ایشان مدتی کرده و نام عهدت گمان
تجربوی که در او را نگذاشته بودند و به تبارت از هم جدا می نمود و معین و عقل نیز
سازگار شده در آن وقت طایع از جانب طالع حوت خواجگی را برده رفت و ولادت یافت
کنند چنانچه در مشهور و غایب سال و پنج ماه و هفت روز بوده باشد این را باجی از طالع طبع
و قدر و در آن بدست از طالع **ریت** موجودی و حاصل شد باقی موجودی و حاصل
باشد و هر چه بود که از این نظر **ال** نظر در وی منظر او را شده و از او این سخن
شعاع است از آن کشیده را که از نظر انصاف از انوارات آن کشیده و جماعتی است خفته
و جماعتی را در او و در وقت هر از و ششصد و شصت و شصت از آن که اشاره از او شد
از نظر انصاف که از نظر انصاف است و در آن که از نظر انصاف است و در آن که از نظر انصاف است
و در این که چنانچه در آن که از نظر انصاف است و در آن که از نظر انصاف است و در آن که از نظر انصاف است
در میان این که از نظر انصاف است و در آن که از نظر انصاف است و در آن که از نظر انصاف است
بود و باقی که از نظر انصاف است و در آن که از نظر انصاف است و در آن که از نظر انصاف است
و سواد ایشان را در قضا و فرائد در سیم صفت در این و سیم صفت در این و سیم صفت در این
اطری بر یک انصاف قوی و خاندان طغان انتقال اند و بری و عیش و بقا و در سواد
عنان فرقت یا نباشد از آن معلوم داشت و بر یک با صید هر از و یک که از نظر انصاف است
نموده و یک که از نظر انصاف است و در آن که از نظر انصاف است و در آن که از نظر انصاف است

فایان نوح یکتره
بیت قم بنادی
باجایگاه برده
فایان علان
بدریا این جزیره
نقش بر دیوار
بدریا

[illegible][illegible]

این واقع که گوید **میرزا** ای فلان است و کار می نه آسان کرده فلان ملک ایران را که نشانی
کرده **میرزا** چنانکه حدت مکه نشان از این است نشانی پس چنانچه است **میرزا**
سند نشانی و نشان میانه و نشان **میرزا** بن امیر حسین بن امیر قاجار بن امیر حسین
جلایرستان و او بعضی اوقات میخانه امیر قاجار بن امیر حسین بن امیر حسین بن امیر حسین
بن امیر حسین بن قاجار را در مکه نشان و چند روزی چنانچه قاجار بن امیر حسین بن
کینی توخان را سلطنت نامور کرده بود و سلطان اولین **میرزا** بن امیر حسین بن امیر حسین بن
حسین بن سلطان اولین دولت سال سلطان **میرزا** بن سلطان اولین دولت سال
میرزا آورده اند چون قاجار بن امیر حسین بن امیر حسین بن سلطان اولین دولت سال
بود و در آنست که سلطان اولین دولت سال و قاجار بن امیر حسین بن امیر حسین بن
بنام که کم برشته کرد و نشان **میرزا** بن سلطان اولین دولت سال و نشان **میرزا** بن
سلطان مهر این بنام و در آنست که سلطان اولین دولت سال و نشان **میرزا** بن
قاجار بن امیر حسین بن امیر حسین بن سلطان اولین دولت سال و نشان **میرزا** بن
کوچک شهرت دارد و در آنست که سلطان اولین دولت سال و نشان **میرزا** بن
و سینه در آنست که سلطان اولین دولت سال و نشان **میرزا** بن سلطان اولین دولت سال
بدر پیش داشت قاجار بن امیر حسین بن سلطان اولین دولت سال و نشان **میرزا** بن
مادر قاجار بن امیر حسین بن سلطان اولین دولت سال و نشان **میرزا** بن
شده به نامک و سینه در آنست که سلطان اولین دولت سال و نشان **میرزا** بن
برای سلطنت و سینه در آنست که سلطان اولین دولت سال و نشان **میرزا** بن

و نظر بکنند از حکومت استعلا بیست کند لقب شیخ فرموده و حق مراد داشت و آن بزرگوار
شیخ حسن اندر بیعت جت و ادراست که در **کتاب** شیخ حسن را از پدر خوانده و چون گفت ای شیخ
چون گفت و فدا شد با ظهور او را پس برگرد و نهاده ای صاحب ملک و قهر سلطان بر گردانید
جست ای بر جان بود و او فریاد میخواند نام داشت سلطنت نشاند و همان وقت بیعت
شیخ حسن بزرگ کرد آن امان دست توسل بر بزرگ دولت علی قلی خان و علی جوان
بوازش کرده بود و معوض داشت و چون تعارض قبل داشت و او شیخ حسن کوچک با نام افغان
خدا و خوب کردی ما را خواند و نهاده و چهارم داد که چون معاشرت کند میان آن دو
نموده که در سایه جان خود نماند شیخ با شیخ **پ** با و ساسا کلین بر مردم خود و **د** غایتش
دور معا و غلبه نشاند و قیام تر از شیخ حسن بجای از این قوم **پ** قد بود و راستش
ق بانشته و مرازم که نموده است **ا** اکنون اراده او در میان آنکه ششده و ساسا کلین
که نهاده او را کمال ارادان است و در میان آنده و او با کلین که ششده و وس کلین که
آن اینه را راست بر جان خوش خان شسته امثال این پیکار کلین که بعد از بیت بر میان
و مرا سوس بیت جان و **پ** گری در میان جان ششده **ا** جان که در از میان بنیم
مش و بعد که جان شیخ حسن فریاد خیز و فدا است و ایاریب خدا و باب و بقصد ای و فی
یاتی جان حسن که بوده او را بکنار و جی بیعت **ا** همیشه در عشق خوان **پ** در
کلن جان که تمام خوش **ا** شنبلی که در میان **پ** جویی خواست مراد از خوش **ا** فرموده
در ترجع لطیف و غنای ششده بیک گفت ای که خف با شکار کلان ششده با و فی از نیاید
و در حق بیک بیک و زین در جوانی را دیده و دیگری خلافت آن روز **د** است

نیز بی خادشت کلبان جان او مست **نار** نری بیاد واد مر قاق و سمور **نار** آن یکله انکار غلط
رجب قورلا و او سطلار انرا قوط و لغز نطق که **پست** درختی و نری هم در بات **نار** چو
نک که در او و مر جی بات **نار** طغیاور انرا شیوه عقل و نود و در بیان فتنه کول خود و در بیان **نار**
از او راج بر خشن لشکر که بین فضا بت نرسد و کشت و نایج تیار و او **پست** که بدین نری بیلی
برسد بود **نار** کبار و ای کبار یکدم بود **نار** چون شیخ فتنه لالت کن نری نری و نری نری
نمایند پیام او که نای و نری نری نری نری نری نری نری نری نری نری نری نری نری نری نری نری
که چو بایان چون دوست یابند و نری نری نری نری نری نری نری نری نری نری نری نری نری نری نری نری
آن ساد و صوفی خرقه بهمان طریق نری نری نری نری نری نری نری نری نری نری نری نری نری نری نری نری
شیخ فتنه فرستاد و گفت تو به نری نری نری نری نری نری نری نری نری نری نری نری نری نری نری نری
اما نای
از نوب خان را طاعت استخوان را به نری نری نری نری نری نری نری نری نری نری نری نری نری نری نری نری
مشب و بجز ارکان لغال نری نری نری نری نری نری نری نری نری نری نری نری نری نری نری نری
نوی نری نری نری نری نری نری نری نری نری نری نری نری نری نری نری نری
بعوم نری نری نری نری نری نری نری نری نری نری نری نری نری نری نری نری
از بای نری نری نری نری نری نری نری نری نری نری نری نری نری نری نری نری
آن نری نری نری نری نری نری نری نری نری نری نری نری نری نری نری نری
شش نری نری نری نری نری نری نری نری نری نری نری نری نری نری نری نری
نری نری نری نری نری نری نری نری نری نری نری نری نری نری نری نری

نشد پیش از آنکه دست میزد و آردند با یکی که بر مردان ستم نمائند و تا این روز که با یکی که
 چون در پیشگاه چنین پیشرو و عظمی باقی یافتی مخالف ننگست و موقوفی که از احوال و احوال
 السیاحه و قیام چیت **مستطوره** چنان خوش بود که یکی از جنک و جدال این نوعی بود و خود را
 حکومت ملوک و سلطان خان یکی از پیشین بود که در کجائی بر داشته و نه سبائی بود که با گفت
 آورده بود با شکستی بعضی مردم فرستاده ایشان شکسته باز آمده پیش خود که از امر ارباب باقی توان
 و فقیر و مومن غلبه شد و آورده و از آن جمله جمیع عیوب شاه و بعضی مردم از آن بسیار را مقید
 ساختن قضا را و چون پیشین خود که باقی باقی شاه و مرگ و کاش بود که کاش خود که پیشین
 در آن مرافقه باقی که او را در مقام تعقیب و کجائی بود و با ظهور و در حد و دفع پیشین شد و در
 زن که در آن سرگرم بود و باقی و متعلق ساخت **چیت** زن از آن و پیشین باقی که در آن سرگرم
 زانوی هر دوام **تا** از هر که در آن حد و باقی که در آن و هر آن که در **تا** و در شب پیشین
 سزاوار و با این و سبها و او باقی که در آن و او باقی که در آن و او باقی که در آن
 گفته **تفت** نوبت بنوی رفیق و صف و جلال **تا** و از هر که در آن و او باقی که در آن
 جهان **تا** از هر که در آن و او باقی که در آن و او باقی که در آن و او باقی که در آن
 بنوی خاورد و از هر که در آن و او باقی که در آن و او باقی که در آن و او باقی که در آن
 که در آن و او باقی که در آن و او باقی که در آن و او باقی که در آن و او باقی که در آن
 نشود و او باقی که در آن و او باقی که در آن و او باقی که در آن و او باقی که در آن
 بود و او باقی که در آن و او باقی که در آن و او باقی که در آن و او باقی که در آن
 از او هر که در آن و او باقی که در آن و او باقی که در آن و او باقی که در آن

ایشان کنند و بگویند که اگر در هیئت اول خوب بودی رعایت شوهر را کن و اگر از این روز در سیم اند که
بیشتر بدی بدارش باشد که کمال و بهتر این باشد و هرگاه از این شوهر خود شکایت کن بچهارم
خضرالدین یعنی اگر در ظاهرش بخیر حال راست باشد با ما با سواد است و ذات الفحل نیز در کمال باشد
چون که راقع او است که گوید و امن باشد که اگر از یکدم مردم در دست شود وافی و وفا می
نشد و الفحل است سرت غصه بر انداخته غمظی که در آن جانی که بدو جانای از این شوهر خود
داند و از او با هر دو در غفلت بر ما چون پاکت دین بر او پاکت **ب** خود می
قابوس مذکور است که حق در عالم یکی از بدی صلی و عده اجابت سر و خاوند بود و در این
برین مطلع شد و عازر و سو سو کرد و یکی از آن سواد را در حق خود راسته خواند و شوهرش
کفت مطلوب تو چیست از آنضاقت با هر دو کفت می خواهم که تکمیل ترین دین با من سراسر شوم
نهاده است و بعد از او شده از امر است خود و صاحب خود و الفحل **ب** حال بدو نشان
دستکی دارد و درش با خلعت و فرنگی دارد و جوانی بر پیش کش است فامان پس بر این کشید
بر او سعاد **ب** دین چون در خود کمال حق و صلاح بدقیقتی است که **ب** سر و تاب منو می
در پیش بدی ننزدن سر و زلف او را فاعل او کرده و با یک کمال کن و بنا آشتی کرده و در وقت
چون بدین وقت و واقف شد رفت کرده و مراسم های دیگر که بجهت خدا کرده و در پیش او
یاری کرده و آن بجهت دیگر که کشیده و کرده و در آخر برون آرد و خود را بکشد و در
چون برین فتنه واقف شد پیش او کرد و یاری می کند و از او جدا گردد و در هیئت آخر
والده است که در خود و پدر و برادرش از ترس آمده و می گوید که ما همه بدو بدی و در یک روز
عالم کشیده و بر سره حاجی این صانع را طاعت و رضا می کشد **ب** چون از این شخص جدا شد

[illegible][illegible][illegible]

بعضی ناخوش بود و فرکر مضامین زیست **در** آشنایی بین یاسن بن ابی سعید بن نظام و عاصی بن
موری نام و انان افکار و فیض پادشاه را با لاف و ادوار اهراری نمود و در راه که رفتی با افکار
سعی قدم و انجام کار تمام خود رسید و به بلال رفت و ای که کلمه این را با موافق کار و با وجود دیدارهای سابق
در گذشت و همسایه باقی و آنان در خاطر اقبال با حرکت از بی آر پیست **در** نوید می پس ایستاد
پایان شد پس بعد زیست **و** در وقتیکه که با واسطه پس اعلی از صاحب قرآن
برخیه امیر خود از وی لغو شد و به امر پادشاه زیست و او به نوری تقویت امر خود و کسب حاجت
از خود کشید و او را نهم کرد و او را گردانید و به این استغفار که ای که این نوع دشمنی قوی
مغلوب شد و از آنجا که من شناسی او بود و اندیشه بدی به من چرخ کشید و به دشمنی که با واسطه صاحب قرآن
کرد و به من زیست کرد و دشمنی با او واجب قیام و در میان وقت شد **در** و سستی از
کلمت بود **در** چون نگر و دشمنی با او **و** یا که از دست او کج نشاند **در** خواه تو به چشم خود بر روضه
و دیگر کلمه این دشمنی با تو بنامه و به میان راضی خود از آن و در یک یک پس چون به نمانش
در ساق و سکه است و به باقی است میلان است و دل در میان جان و است و از آن بیایان از
ساحل رسانید **در** **در** چون در شهر سنه ۱۸۹۰ امیر از راه و انان با صفتان متوجه شد و در
افرشال نظامی بر سر او نمود و منی سایر سعادت و فخر و کمال و فضیلت به استیصال شرافت
طو و کرامت باقی قبول فرموده و تحصیل محبت جوانان آن شهر و آراء و افکار طاعت کردند و کلام
جای پسید که مکان با واسطه طاعت و تبرک و متوجه آن مسلمانان یکشد و علی کلام خطی از آن
آنکه آن خطی خوانده و جمعی از او را شنید و او را پیش از آن قیاس حاضر آمدند و چون خطی از آن
شد و است از آنرا و کسای که به او دست کشیده بودند و سبب از آنرا که از آنجا که می آمد

[illegible][illegible]

[illegible]

رسید و با اتفاق آن روز بوقلموس نغان بود و در آن روز نغان و قایم کشمکش مسلحانه
و کرد و در آن حال بوی برسد و رفت حیات با علم حیات کشید و قضا در آن نوع و قی آن بخاره
و برسد نغان و در مشافه و در آمدن آن اودان زمان غایت بریشان بود و قاضی قزو
با حاکم کت و سجنه نو که کردین و در بر قایموس برسد با او بهین و در نوعی جای آورده
شود آن بخاره او را کشت چون از حیات مایوس شد و نغان کت اگر از القدر است و کت
بکار و کربان است و در و یارم و شرایط و صایا می آورده و قاضی قزو از کلامه اخلاق خرواقی
جید بخاره بود چون نغان از فضل او بسیار شرمیده و قی آن نو کت که از کفایت داری کرد
مجدد حاضر قوی الناس و معین دولت و بی غایت ترکیب کن و قاضی کت
ایمان کشید و شبستان نو کت که از دستبرد این معنی نمود و در باز زد و آن را قبل کردن آن
مرا سیر و ایران نام که از شخصی از بنبره کن که نامش مردان بود این سوال پیش برد و گفت
و بی شکر از آن نغان باشد تا او را اعلام کرد و خطه جانب ابلج خوش مراجعت نمود
چون روز بخود رسید نغان مردان بدین مراجع داشت و حکم بقتلش فرمود و روز را بخود
و نا شب حکم محنت فرستاد و چون آن شب خواب بود که خواب او را برودت ساخت و بویست که
شیخ مدید بر آمد تا که مسیاهی باز و بر پا شد و در آنرا فضل او را الناس نمود و در خطه
آن یکبار از مسیاهی نزدیک رسید و شخصی که گفت خدا است آمد آن بر نغان شایان
و از روی برسیه که چون از ابلج چنان فضا شد بودی از او که باز خود را بر روی طاعت
باعت برین جو و خطه کت باعث برین جو و خطه کت باعث برین جو و خطه کت باعث
نراجو چایل نو که از او می گفت و خطابت دین نغان برسیه که برید کن کن من رفعت نظر تو

[illegible][illegible]

[illegible]

جناب رئیس نقاره خانه بیاع زافان توجہ نمود چراغان بجای آوردن
کشته در آنک دفعی آن چراغان حضرت و آن رحمت برکت مشرب کشت
یکی از شعر اودان باب کفہ قطعیال طرح منصوبی بود و ترجمه پس از ادا
صلوات بقدر سبب واقع شد در خراسان ولی بشهر ابرکت گئی بودی
در باب طبع و خورن حواله کاشف فی مشتابان **الوجه** چون در
شهر کمر بست و مقامی امراء و یار علی و اورد کشته در مکان از پریش بخش
کرده فرستاد قطبل و الی مشردان رفت و آن سید در آن نوع پاکتر
زاده که نمونک مرقه خود نیز در صف عتق کشته شد و کشته در روز
غزوه دلهای بیدار تراف دلاستیک سختی قتل خود از برای **الوجه** در
بوی تو جنگی عادت دیگر نداده و در کفره دل خود چون اینک و آن ناله
چون زده سیر نهاده انبار بطرح و دودی که با دو مان خود برداشت و او این زده
از دلو کپلان نرودش درخ میرزا فرستادند میرزا را آن لشکر و شایر و
و طاعت کفر و خوش آهه قدسش برداشت و در رئیس کوشش و در
جرکشت نهاده کشتن شد تا آنکه در و در یکم اولست درخ نیمه ترکمان
رعنی که چهارش یک بعوی حاضری ترتیب داده بعوث و تمامی سپا
یکوه ناله کافه نموده و طایفه نهایت از شهر بیرون آهه بود و میرزا
بر سر پشته بر له بهر طرف نگاه میکرد در آن اثنا چشمش بر امر زاده

یا رسی افتاد چون از دور سید الشرف بار از طایق برآید گفته باشد یا تا بشیر
از حد اعلی است نیست حد بشر ان حسن لطافت که تراست روح
قدوس بدین کوبه مصور شده است و نمائی که چهاران بود انکاش
کلیه بهم بسوی او شتابند و این معنوی مترجم شد بنصبت و بین پرتو
کامجویی چهره خدا بشیخه گشت و بین در گران مایه زوج صدف گشت
میرزا را از مایه آن توهم مولای عرف غفیف در حرکت آمده او را
میرفت و سمرقند و سارنگس مرد ماهیون که تر بر نظر او می افتاد و آثار الطیلسان
برای جهان بجای است لکن مالک بدایع و مسخران محالک
و قیوم که سیمه خاطر خطیرش از ایزاد کجاست غریب است انک
منصبت و تمیزش از انصاف نواز و مظهر علی مستمع غنی نیا هم
بود که صاحب سلطه العزیز در خدای احوال صاحب توان و میراث
رخ بهادر خاتمه حیرت انوای محالک خطای اشتغالت نقل کرده و گفته
بند و بستن که خود برای العین مشهره نموده و صفت کشیده انچه صاحب
ظفر نام تحریر کرده بنویسیده آورده چون بقدر رسالتی بوضع این مختصر داشت
بنامه علی از ان سمت تسطیر یافت **محاسبه خطای** راوی کوبه که چون
در ستم انشی و عنبرین و نمایه میراث هیچ انجبان یکانب خطای میفرستد
میرزا با استغفار و غلبه عین الدین نقاش را که جوانی مستعد بود خاتم

منو قرا بر آن قیاس باید کرد و از جهت تفاوت هر دو معنی باشد حاصل
 معنای ملک است و از آن که آنجا بمقتاد توان شکر که عبارتست
 از معنی هر دو معنی و توان رعیت اندکسوی بخار و نیز در و نیز
 عمان و کیش و عجمه اصنام که آنها داخل در عرض نیستند و در شب
 چهار تومان عصب و حفظ و راحت کمتر استقلال دارند و در میان
 شهر جنین و در کربلاست و سید و شفت پس از آنکه در لغتین یک
 و نهایت در آن آنها را که داشته دارند و با وجود شهری بدین عظمت فرشت
 عملهای آن نمای را بر است و سنگ تراشیده بود پیاده از روی
 و پس که شتر بر دکانه رسیده که در هر طرف چشش قبل استاده
 بودند و خطو بهار بر دالشته ایلیان از میان خطو بهار که شتر با نوزده
 رفتند هر یک صد هزار آدمی آنوقت که هنوز روشن شده بود بر دکانه حاضر
 بودند و اندرون فضای بود تعجب و شمع و در پیش آن کوشکی
 و کرسی و بالای آن کرسی سی و دو کرسی ستونهای بنه که بر پایه
 کرده عارت بر بالای آن و طینی یک خط شفت که در هر یک
 ستونهای دروازه میانین بزرگتر و چپ و راست خود تراویس
 میاد قرا داشت است و از هر طرف ضعیفی که بر نه و بر بالای کوشک
 و پشت و از هر چپ و راست کور و ناقص نماده و آویخته و ده

کرم

کس متزلزل نمی باشد به نیت برای قریب سید و از آنجی در آن وقت
 بر دکانه حج کشیده بودند و در مغنی است ده و او از هر دو بر هر یک
 کرده بر زبان خطای و اصول ایشان دعای پادشاه میکنند و در
 هزار کس یکصد سوار سنجی و در و برایش و زو و بین و حرم و شفت
 پولاد و شتر زین و کتیر و کز در دست داشتند و بعضی با درون
 خطای و بر اطراف آن فضا خاها و کس و نه نامعظم بر کن رصفه ناده
 و دیوار خاها جمع از سنگ تراشیده اند الفقه حرم و شفت
 آنها که بر بالای کوشک متزلزل باشد به کس و کس و کس و کس و کس
 فرو کوفته و این سید دروازه را کشیده و درون و درون و درون
 از این فضا بقای بکر رفتند و آن نیز تعجب و شمع و در کس و در کس
 هر کوشکی از اول بعلت ترختی آورده و بعد چهار کز که در کس متزلزل
 همچو خانه ششین که از اطلس زر و نفوس خطای و کس و کس و کس
 ده نموده و بر بالای کوشک کرسی از زر نماده و از چپ و راست خطا
 بان صفا کشیده است ده اول ارای تومان و هزاره و صد و بیست
 بسیار هر یک در در دست راست کس و کس و کس و کس و کس
 چهار یک عرض و بغیر از آن در جای کس کرده و در عقب ایشان نوزده
 از صد و چهار از هر یک پوشت و نیزه در آن و بعضی شمشیر بر هر یک در دست
 بر صفه راست است ده و چپ و کس و کس و کس و کس و کس
 حلقه زده و از چپ و راست فاخته کس که کوی نقش دیوار اند و یک

و یک متفلس آنجا نیت و پادشاه از حرم بیرون آمد و نه از خانه باز
 بقوه برکت نماند و بر بالای کوشک صندلی از زر پادشاه برکت برآمده
 بر صندلی شست مبارک بالای محاسن نیز بزرگ که کوی یک قریب بدو نیت
 و سید و بی جنان و از آن که در کس پادشاه هم چهار حلقه زده و از چپ
 و راست کوشک و در دشت و کس و کس و کس و کس و کس و کس
 کشته و حرم و بر بالای بر میان کس کرده کس و کس و کس و کس
 بزرگ و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس
 بلکه هر دو زبان که در دشت و کس و کس و کس و کس و کس و کس
 کس و کس که اگر کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس
 به کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس
 در برابر پادشاه است دنده ایلیان را با نه کان بنه و پان دوش
 بر دنده او سر سخی بند کان بر سینه و بعضی کس بودند بعضی او
 شط طر کردن و بر جرد و کس کردن در کس و کس و کس و کس
 دراز نموده و سر از کس از کس و کس و کس و کس و کس و کس
 کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس
 و در تمامی خطا کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس
 کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس
 از کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس
 بر نه قریب پانزده کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس

اول

احوال ایلیان و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس
 میرزا و فرزندان بنور خال آمده اند و بواسطه پادشاه تبرکات
 آورده بجای کوشک پسر زده اند و مولانا حاجی یوسف خاکی که از
 ارای تومان و مقربان مبارک و پانزده و پانزده و پانزده
 کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس
 گفته که و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس
 پشانی بر زمین نهادند بعد از آن ملک سب حضرت شریخ و فرزندان
 دیگر را در هر جمه لکس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس
 انباشت و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس
 پیش کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس
 این کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس
 ش و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس
 ش و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس
 ش و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس
 میوسته و مال را از کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس
 گفت چیزی دل پادشاه با شای خود روشن است صفا و کس و کس
 نیت و او ان از رزاقی داشته و در کس و کس و کس و کس و کس
 فرست که از ایلیان آورده اند و راه احرار کس و کس و کس و کس
 اگر حکم کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس

ایلیا را اول برده بر سر خان پیشانی و بعد از طعم است زایمان خانه بر
 که جمیع مایه های از خاک و گل و منسوب حباب و روزنه های همه را در
 آمد و گفت پادشاه را که در این وقت دو پسر است
 است زایمان خانه بر سر و منسوب حباب و روزنه های همه را در
 هزار آدی جمع بود و در آن روز در آن شهر و ایلیا را از این
 برده و از برای پادشاه و در سر بر زمین نهاده پادشاه از آن گفت و فرود
 آمد ایلیا را بر دوش برد و گفت خود را که یک کتبه غرض از آن شخص
 گفت صاحب برداشته و در دوشش از نوادرات بسیار بهار از آن
 و شخص و یک جمیع آنها را به دست گرفته پسر را از ده ساله و بر بالای آن
 از آن پسران گفت ای پسر بر سر آن می ایستاده زده باز بهار کرده و بعد از آن
 بحاکمات در آمده از سر می خطا شد چنانکه هر کس گفته افتاد آن شخص
 خفته در جنت و او را در هوا در گرفت و ایلیا در آن جا بودند
 و اسب جعفر است آن از هر چه در خواست بهر خواست و در دره رجب از صیب
 سوار بر و عشرت که پادشاه بنکار رفت و از آنجا از اسب شتر رخ
 میرا افتاده بخواب که ایلیا را مقید شد بشتر می شتر خطا فرستاد و
 حاضرین تیره را بایکسان رسیده پادشاه سوار بر اسب سیاه و

همه را کردی

و جبار دست و پا سفید که میرزا از آن پیک ارسل داشته بود و عیای
 زربخت بر آن انداخته و داغهای رجب و راست جامای زر
 بخت پادشاه می پوشیده جلوس گرفته است و امست قدم بر سر
 و پادشاه قیای زربخت پوشیده و از آنکس سیاه غذای دوخته و ریش
 در غلاف نهاده فریب یک نفر بر ناسوار از زمین و سیاه صف زده
 میرفتند و در میان خانه پادشاه و حاجی میرفت قاضی پیش آن ایلیا را
 گفت و فرود آمد چون پادشاه رسید سر بر زمین نهاده چنان کردند پادشاه
 که آغاز کرده گفت کتبه و پادشاه است که مقید شد بهر کتبه با شتاب
 موجب اتحاد کرد و اسب را آورد و پادشاه را سوار شد و از آن
 پسر بر مرا انداخت و دست و پا برد و آورد و کتبه بسیار طلا را
 که اندک شکین پادشاه ایلیا را عوض یک نبدنه کاین اسب را
 بر آنکه صاحب آن سوار شده بود که از آن است از حال غلظت
 اسب از آن پادشاه پادشاه را پیش آن حسین خود ایلیا را با و رفت
 رفتند و در آن افق از قضا شش از آن شیر برق بفرستاد که
 سخته بود اسب بار کاهی شده که طول و کسی که عرض سخته شد
 که در آن خوش تر بخند تمام سوخت و از روی شش و پش
 شده و اطراف و جوانب فریب بدو است و بنجاه خانه و بسیاری
 از مرد و زن سوخت و نوده است از شش و خانی که در روی

و دیوان خانه ایهای بسیار و دیوهای از سنگ تراشیده و واقع است
 و هر دست راست ایوان پادشاه و دیوان خانه بغایت عظیم و سنگین
 ستون و در پیش کتبه بلند زاده از آنکه می بسته اند سوار طول
 و در عرض شش و در قضا و نوبسته کانی می نشیند و فراترین کتبه
 و نوع است یکی بزرگ فرستادی و دو کرداری و دو انگشت پنجه
 دارد و بگویند این نقش کتبه و چه رنگ نیست و این نوبسته بغایت
 دیگر شش سفید را که کتبه و سستی و از آنکه می جویند تراشیده بآن
 سنگ یک سفید برین جسم سپاهی می آید و بسیاری ماله و این مجسمه میگویند و هم
 و در میان جل ستون خاکی سرای که آنرا بک میگویند برنگای بر تیره
 با ستون در دیوان می نشیند و در بایان نکال و خوب دارند
 بلکه زعفران کشیده است ده اندک کس را که می باشد بکین
 و از آن آن حق حق کتبه تراشیده روی بر زمین نهاده و بر خیزد و هر چای
 خود را و حق کتبه بک بک بک بک و عدل حکم کند و دیگر کس را مجال
 سخن نباشد و چون بک از دیوان بر خیزد و چند طول پیش
 او بر دوش و تیر می کشند و از دو طرف مدائن دعا میکنند و پیش
 پادشاه هفت جای که در بان نشسته است همه بک روان شود و بر

در در آن چون بیت را در فتنه اصیای خامه ادرادر آنکه و راکت
 که چون و این را کسی نمیکند و از آن سر دانه بسیار از دوزخ
 و خامه سرایان می باشد و علف ایست که بهر ایلیا پیشتر پیش
 ایست می بندد و علف که می میشود و علف ایست که بهر ایلیا پیشتر پیش
 هم جادی الاول رخصت شده از خان بالغ بیرون آمده و بازم
 سوار ایست و رعایت میکرد و در دره رمضان سخته و غنچه
 شایه برات آمده و در و می گویند که کتبه است بر رخ
 خای و اوراق و کتبه ایست بن السخی که فرستاد و در رمضان
 سخته ایست و شایه بر کتبه است پادشاه و بیای کتبه فرستاد
 و عیای که در آن سفر ملازمه نموده و مخوم ملک بلاغت ایلیا را
 و شش میبرد و بیای کتبه است در رعایت علف و هفت حصار
 و شش میبرد و بیای کتبه کشیده و در حصار اول در عرض نهاده
 سنگها بقدر آدی نفی در زمین و منقح در بیرون نزدیک هم حکم
 کرده اند و خانه پادشاه میان حصار هفتم است و در او زده
 حصار اول که در میان شمال است تا در او زده جنوب و در
 شریعت و در او زده شرق تا بغرب مثل این و سمت ملک
 ملک پادشاه از سر اندک تا بکبر و از میان راست تا بکبر و از
 هزار و شش پادشاه و ازای گویند و حکم را بر اهر و در رکاب پادشاه

ایلیا

دری چیزی از زبان من مرتبه چنان بر در مضمونهای ماند بدون
 رود و مهات عرض کرده بعد از زمانی بیرون آمد و در غنای با کما
 بانگ منزل دارد و هر دست جیب خانه پادشاه طراکجا بنامه و قمار
 در یکی محکم را در آنجا میگردید خیمه برات از باب جلال را
 به آنجا نویسنده و در برابر پادشاه خانه فیصله است و طریق رفتن
 فیصله چنان است در راه که در آنجا خردن میروند و جای گشت ده و فوهر
 و میرجا را بخار و خاشاک پوشیده و چون فیصله در آن جا افتد و در روز
 کسی که او کند و بعد از آن شخص را به فیصله و جوب کفر بسیار
 میزند بعد از آن شخص دیگر آمده و انگس راه و در دارد و جوب را از آن
 او کفر بسیار کند و قدری عطف پیش و سه انداخته باز کرد و در پیش
 چند روزی برین خبر عمل کند تا به شخص دوم انش کرد و او را به کمال
 فیصله آید و میوه که در مضمون فیصله پیش او برده او را پیش و عارض
 کند تا بین نوع را به جنت رام گردد ~~و کینه فیصله از بند کینه بخوا~~
 و مشکل رفت و فیصله و آن از عقب او رفته و راه او چاه کند فیصله
 یک رخت چاه کشیده بود و در برین جوبه عصاف را بر جرم کفر پیش
 پیش بر زمین نهاده و استیانت میکرد و بر او میرفت و پادشاه در رفتن
 عذق پیش از پیش داشته فیصلان منظر کشید بر بالای دشت که

محمود

نور

فیضان از زیر آفت و در سبحان خود میگردید و نهان شده و در وقت
 که شستن فیصل خود را از دشت بر پشت فیصل انداخت و در سبحان
 سطریری که بر پشت وی بسته می شد و خود آن را سبحان بر حال خود بود
 انداخته کمر فیصل بر بند خود را بچنانید و در طوم هر طرف بر آن خواند
 میکرد و نوازش و نوازه را از آنجا میآورد و بهر جانب که می غلبه فیصلان
 طرف دیگر میرفت و سبک سستی کرده و کمال را چند بار در پی بر سر بند
 کرده عا جگر و انید فیصل هر منفاد شد و او را نزد پادشاه آورده و با ظلم تمام
 ماکام مرا فرار گشت و در برابر خراجخانه عس خانه است گویند
 دو انزده بر اعتراف است که بحفظ و راست نهر بجا کرد و قلم وی
 اشتغال نمایند و شمره و عمارت و تکلف و است و بیان حسن
 و بران قابل تقریر نیست و میگویند که چون با آنجا رسیدیم همانرا آن
 آمده مراد که پادشاه آورده و او را در جل سئون بعلت تمام
 نشسته بود و برین و ب را خلق بسیار حلق بسته و پادشاه
 قبا زینت خود در بر و در این ابدار مل درش هوا کرد و در شرف
 سبزه به لاغز اندام مایل به بندگی بغایت جوان خوب و بزرگ
 عارض بهادر شمس بزرگ چون به صورت سبک مطبوع چون مراد انتفا
 ببار کرده گفت خوشحال شستم که پادشاه بزرگ ایلم نزد و ستاده است

حکایت قبل از آن که به انجام روم قنیه خیمه بسیار شده بود آنجا
 بود که پادشاه منزل نوی ساخته پادشاه و معز پادشاه را بصفافت
 طلبیده و عادت ایشان آن بود که در حضور هم جز سخن نداشتند پس ایشان
 را در در پادشاه نشاندند و هر دم میفرستاد که خندان بزرگ آمده و
 طعام نزد و درین حال چندان نفاذ و واهل و کور که در شرف بود
 حاضر ساخته بصلابت تمام می توانست هر کس را که بجا میخواست
 بر دو کس را با شفا بر می و ابدا در کین کاه نشاند بود که
 در کین دم او را بچانه برده و تربیت فضای رحمت سید کین کار کرد
 او کشته همانرا که هر کس را بقدر اعتبار درین طریق دفع کرد
 بعد از آن سوخه در کاه پادشاه شد و جوبی که با نام از خوان القوال
 او بهر و شد کشته بود و در کرب زبانی دعوت نموده بهمان سبکی
 لاحق گردانید چون در کاه از سبقتان بهر داشت پیش پادشاه
 آمد و طبق قبول در دست و کینه بلا التماس پاره بر دهن ران و پیش
 پادشاه آمد و گفت مجلس منع کشته امید که بهر مضمون
 و طلعت میخواند آنجا را زین و زبور و کینه کشته تا به کینه و پادشاه
 عشق بر سر که از آن سبک است که بهر قنیه را است تا پادشاه
 اضمار بخار و خود و عزیر خواست آنرا و سبیه از آمدن پادشاه
 در پیش کشت افتاد آن سه غدار او کشته انگاشته متعرا کس

عزیز

باز داشت که مراد را به آن خون از آنجا بیرون آمد و بر او آن درگاه
 بر آمد و او را بر آورد که پادشاه را با با فغان امیر و فغان و زهر بکشت و کینه
 پادشاه و منم و چون انصاف که بقصد سر پادشاه مامور بود پس کشت فتم
 پادشاه که بر غنای کشت افتاده بود مختار آنجا بر سینه اش شخص زد که بر
 قضا افتاد و یکی از آن چنانرا آن که از صدمه آن واقع از گوشه پنهان
 شده بود نظر پادشاه فرمود که مراد را بر دارد و خود از راه فرج
 بیرون رفت و مراد را از سبک جبهه خود و در عا که پادشاه را به کینه
 باخته هجوم نموده بر او پیش از کشتی تمام بقتل آورد و کینه خال بر موافق
 گفته که بار بهر عا برادر گفت که هر که بار پیش جایی با آن کراخت چون
 زنده آمد و کشت باشد چراغ پیش و رابف و انصاف کین بر رخ آن رخ که
 هر که از آن بهر نمی آید رخ صف کشته است کشته و است است
 در میان اقلیم جبارم و عرصه لواطی واقع شده از شر و غریب و آقا
 جل فرسخ و از شمال بجنوب است فرسخ و آن هر دو که خواست میوه بجا
 مانده حد طماش بولایت چشمان و جوشش ببال بند خصوصاً و میلی
 و غریبش با کس و عند نال اقوام و اقلان و شریفش عبای و در بر
 و بیچ بکانه را بران دست ریس نیست چه معظ طرف آن مختار است
 بر و سر راه از آنجا که بکانه بدشتن و خوب و اقلان در است
 و عبور آن بغایت دشوار است چنانکه نقل احوال و انفاشش

ظلم کشیده صباح موجود مغزی شده خود را در لباس ارباب بنویسند و خود را کس
به ظاهر هرگز نگفت شوی در باب سلطان گفته ام نامول اگر او را بر دم
بگذاران در پایا بر تخت برسان مغزی وضعی غریب و لقای عجیب شد نه
نموده گفت شتر را بجان وی خواند که **انوری** زهی شده و زهر شده زهر شده
زهر چهر زهر زهر مر مغزی در شده شده از روی شمع گفت چرا کوی
زهی ماه زهی ماه **رامه** انوری گفت شنیده که هرثه امیری نازیده است
مغزی انرا وسیله عمر دانسته به و گفت صباهی بکجا بر رانده اند
ای که آنجی خاطر خواه است چنان شود الفقه روز دیگر در چنین مغزی در
سلطان بود انوری کس بیرون فرستاده ملک الشوار را در حضور خود
السر و انرا که مغزی نیز آنجا شنیده بود بموقع عرض کشیده انوری را
طلب داشتند انوری لباس را تغییر داده در زی ارباب تمام به درون رفت
مغزی تعجب نموده شعر طلب او مطلع مذکور را خوانده گفت این مجذبه
است مثل بر حدیث انبات اگر از شماست باقی ابیات را مثل بخوانید
و اگر از شما نیست اعتراف کنید تا بقدر خوانده شود مغزی سلطان از سن
سختی دانست که مغزی سابقا به کنده است **رحم** الیاح الیاح حضرت
میرزا در علوم ریاضیه آهنگاری حاصل و حاضر است جهت چون الیاح گفت
بعلم مندرسه یافت بود در زمان مدرسه با وجود مثل سلطنت همواره
مثل فضل و حکمت بهر اوضاع و علم علم بر اوضاع حضرت چون دانیده بود
ایام فرزند و شنیدن وی در قبول شایستگی و روی در اوقات صفای لطیف
چشم او صاف و در میان مناظره بیفت و گفت و نشو و انصاف و انصاف

خود که است مطلق حرکت خارج از وی صادر نکند و معنی داعیه داشتن هم به این
منه نور که در سطر ششمی که پیکانه دوران بود بخاتم لاجرم از بوسیدیم
که هیچ درین ولاجری بسته که خط سه رود آن را سرور و شوق و درانی گفت
آری درین دور و بر عزال میرسد کاری بسته نام بروم و شوق در زبانم
و انرا با یکدیگر که با هم الفقه سعتی از بسبب من فقه بیدون ملید و رفیق را
با خود آورد و چون بنیاد که اول معرکه خواند از من بود و انرا صل و نوار و
کرده نامش نیز موافق افتاده اند بیشتر دست داده از انرا مع و غیر اینست
بالیکه حیرت افزوده و مرعوب تفکر برده درین اندیشه بودم که توافق و تقوا
رد این هم ابیات بگونه تواند بود که یکبار پهلوان درین شده حقیقت
از زبان واقع بیان کرد **ایضا** که آورده اند که می و دل بر دل است و خط
سخن که این معنی وصف الحال اولست جاسر که به آن معنی که خاص سخن
در قصاست زبان به تنه می بخواند ابراهیم پورجوهرش می و درین پرورد
شدت فوت حافیه و در بیان برابری است می و بوده **شاکر** هر ش که می و
قصیده خواندی بعد از اتمام لغتی از غنمت و انرا من الولی الی آخره
بترتیب ادا کردی و فرزند خلفش که دو بار سبیدی بر طبق معنی پدر
ادری نشنیده است نموده با تمامی فرات نمودی و ظلام قابلی که در سنگ نما
لیکشد داخل بود بعد از فرات غنمه خراة بنسور خواندی و قنای آن حرکت
ماندی بود این معنی آنکه انوری قصیده که مطلق اینست انوری کرد
دست به کمال به نادر دل و دست نه اینان باشد و روح سلطان در سنگ
خط که

بسم الله الرحمن الرحيم

نظام

ساخته و روزی و عیونت مغز فایده و این نور غلط که موهوم است
شود اب انور پس هم پیش هر دو در پیشه توان بست پیش و خبر که بین
چشم جوان است که نه در فاسد شدن و نه در استقامت و القه میراث نیک
علاقه ابوت و نبوت آن دو و نقد را یکی تصور کرده و سبب قنده آمده
و آن بی حس است و در او است عباس نام که در پیش ملازمان برادرش
آمده و چون آنجا بقصاص میریخت در رمضان گشت مذکور و صاحب رهنه
الصفایا که مقرر او در دفعه اولی با هر چه ضرر و کسر و نه کیچ برداشته
و بنقل میکرد که در کاب آن باز شده و قریب بغزنی را رسیده بیرون
آمده از غایت خوشحالی و مسرت در برابر حکایت میفرمود نگاه مسخر
از عقب سبده دست گرفته یک نگاه کردم بی آنجا نیست که سوخته بود
و در عقب بعد الطیف را و سخن و گفته گفتم چیزی است گفت آری
خواب نشان است که میرزا را وانی خود آری تمامه لب او نموده
شعه میرزا را از استماع آن زبان از گفتار بازمانده علانی پیش از پیش
بجای او راه یافته است و در موضعی که در آن حوالی بعد خود آمده و بسیار
سرمه در پیش میرزا آتش افروخته در آن آتش شرازه آتش کوشش
آرد ای این سبده اندک سوخت میرزا از آن افروخته زود
که سبده بلور و کبر القه و زلال آن احوال بر السع عباس می بخور
و یک نگاه و آنکه چون چشم میرزا بر ایشان افتاد و بینداند بر سره شتی

دانش موهوب در این خبر بد که کائنات کمال در استخراج بقا و تتمه دار
براست عرض کرد چون در زایج مطالعه میرزا عبد العلیف که اکبر اولاد
او بود انا عصیان و عقوق ملاحظه می نمود و در حسب اف هر که در
که با وجود این تصرفات و اینه و ستان نیز که این حال که از نیر به اکثر
به در میرسد از جو بکان معلوم کرده این معنی را بجز زایج بک اینها
بنابرین حال میرداشت و در تربیت پسر کویش میرزا عبد العزیز را که کوشید
و از سنه ثلث و ستین و ثمان به سبط طایق در زایج الطیار عصیان نموده و کس
نفاق و دو کوشه و بد و مخول بوم الطغای آن عیبه از او بر سر سعادت
میرود و رفتن که کثیرا از حیوان کشته و پسر کشته شد که در راه او در عیبه
از حیوان مانع آنکه الطغای زمان نفای می کشید و در غیاب آن و حال
میرزا ابوسعید فرصت یافته لشکر به اسیر کشید و میرزا عبد العزیز را
مجا کرده میرزا زایج بک دفع او را و در دانسته با الطغای بهشت بیک
بسر کرده پسر قنده بهشت خود سلطان ابوسعید تاب بمقدار دست
نیارده به بیان اهل ارقول رفت عبد العلیف به یوب سر کشید و در کت
آهه مجا نموده پسر درواری دید و متفق شد که قنده بهشت خود سلطان ابوسعید
سعید تاب مقه و دست نیارده و اتفاق حارم نموده شکست بجانب
پرا افته میرزا ابوسعید آهه کو نوال ارک میران شده و تو حین در
بروی او بسته و از انجا بک در حین شسته و الی آنجا پسر قنده
که غلام زاده آن جانب بود همین شیوه میرزا کشته و مرزا ابوسعید

ساعت ۲۲

دوران مرا این دست و مطلع نیز از ده فکر که اوست بدست مبارک خوا
 مثال کشتن لعل کلش در کم و سر و جوار و قاره من الغلاب صاحب
 سبب السیر که به بواسطه از امر علی بن شیم که به میرزا ملک خواهر از
 سلطان میرزا از شوخی ز معاودت نموده از جمله کشف و تنسوخات که
 بر سبیل پیشکش میرزا کشیده به پیشکش میرزا بود میرزا نیز از آن
 سپرده بعد از انقضای دو سال خواست که از آن کاره که بجز ترتیب
 از مجلس آوردند پاره کردند از میان آن بجز ترس و رخ در میان آن
 مزامیه و اکثر تواریخ بختن کزیه هر قوم و مشیت است که ملک کرد
 است سبک ملاکت و ممالک بود و قاسم حال غرامت مالش
 سلطان این مقال مطرز شده از کان قریب دلیل قوم سبقت
 به طریقی البهل کتاب و سخنی که جز خط بر سر نه نماید ولی بسوی
 در دست رسال در هم مادی و **الک** و هم وی گوید که از امر علی بن شیم
 که یکی از وراثت من کشف شدی مرا مبل می شد و پیش از پنج کی می میرزا
 است هر چه رفتم آنجا قاتلان است عت جی جی را رخ روشن کسی میام در
 نماید بود من خط سبقت در آدم و مخلوقی رفته عمل کردم چنانچه از انجی میان
 هم آدم بودم که شش بر سر کسی شش شده از او پرسیدم که ای صاحب و میده

کفت با لعل تا ابد باقی

کفت با لعل تا احتیاط کنیم یک رخورد را باندی سخت دست بشیفته روزی
 حامی اس نیتا انرا بر داشتند ملاطفا نماید که من انرا ملاطفا کردم و هم در آن
 بیغیاس بر مرغ غالب شده در دم بیرون دودیم و در وقت پرتاب شدیم
 منزل شدم چون بدایخ شتر رسیدیم شتر تهاایت مردم انشاء و طار
 شده چون مراد به کفت در پس وقت از لعل می کفت از حجام و واقعه
 و واقعه را بیان کردم او نیز هر دو گوش را کشیده تا به طرف دریاخ بدیده
 و بر زبان آورد که او نمیدانم تر بود با من مرا از دست بده آن حال حشی روی
 نموده تا صبح انجا افتاده بودم آنگاه که جوی که مرا می کشا شتر سپرد و هم رست
 بهمانه مردم **الک** و هم گوید که امر مذکور کفت که یکی از ملازمان
 حسین ملکی نقل میکرد که در رستمان متوجه باد عیسی شدم و در روز و یک حجام
 بیا بان برف کرد و بود **الک** بر باد پای ابریه آمد سوار بر **الک** کرد و به زمین
 و زمان قتیته بار برف آمد و بود چنانکه در مرغ مرز خواهر بر کوهی بدست آمد
 بهر شکر برف از غلام سببی بظلم در آمد که در میان برف خوابیده بود
 و از پنج طرف از طرف او ظاهر شود من منیر شدم به آن طرف را ندیدم برف را
 بر گرفته بقاشن زمین رسنیدم در آن انشاء دست بیاکان هر دو پای او در
 آورد و خستین او را بنیت بزرگ داشتیم بر زبان نصرت کفتم اولی
 خایری بار برف غلام سراپس کرده کفت پیش بیا که ای بانی بیا بران
 و هم بی بیاکان بفراده یافته او را در انداختیم و بر عت تمام سلف و بفر



مختم و هم وی گوید که در اول جدای از اول ستمت است عشرت و می
 در یکی از محلات پسری متولد شده که چهار چشم و دوتایی و دو دستان و دوش
 و در دشت و در آن است بود و بر پشت او کوفت زنی داشت بود و بیان
 کوفت شتر در چنگ در مجلس شایع حال اسلام بودم طفل را بعد از آن
 که مردم بود به انجا آوردند او کفت و قیاس اینها داشت بر انتقال ملک
 و هم وی گوید که در او از بیک ستمت مذکوره در مرات در محل ظلم ملک
 در کوفت بیک ستمت چهار زن او را در یک سیر و در کوفت بیک ستمت
 است عت قوت شتر و دختران و در بعد از چهار روز دختران را همان
 شش کشته ثانی او را بیک که بقلب بخران است لایق بود بدین
 غلامان عظام کشته کشت خواست بفرستد بولند اعلا در آن
 و هم وی گوید که در زمان سلطان حسین میرزا الکوب که از ششم
 کا و کوه او را فرج کرده بودند بیرون آمد که چشمانی او در زیر ستمت او بود
 بادت غفران پنهان او را طلب داشت بیک نمود و ستمت کرد که این
 معز را در تاریخ شش ستمت و هم وی گوید که مسود او را در تاریخ کوفت
 و هم که کشت دست و پا داشت اما چهار زن او را کوفت تر و در زمین بفرست
 پوشیده نماید که نسبت امیر بخور کرد و چنگل خان بنو میرزا بنو میرزا
 هم بر سر ستمت این طرا این بن امیر بر کل بن الکلیه باین ایلی نوبان
 بن سوغن بن بن امیر و جی بر لاسی بن قزاقی بیا در بن نوبان خان

میرزا

نوبان مات ملک کور کانی از وزیر بار کشیده و از ده ستمت رضایان ستم
 احدی و ستمت و ستمت و ستمت تاریخ غالب این مختصر شتر رضایان الکلیه
 ستمت و ستمت و ستمت و ستمت و ستمت و ستمت و ستمت و ستمت و ستمت و ستمت
 و یک بن بر ستمت ستمت و ستمت و ستمت و ستمت و ستمت و ستمت و ستمت و ستمت
 میرزا است **الک** و هم گوید که در آن ستمت و ستمت و ستمت و ستمت و ستمت و ستمت
 در ناوران ستمت و ستمت و ستمت و ستمت و ستمت و ستمت و ستمت و ستمت و ستمت
 و ستمت و ستمت و ستمت و ستمت و ستمت و ستمت و ستمت و ستمت و ستمت و ستمت
 علاء الدین و ستمت و ستمت و ستمت و ستمت و ستمت و ستمت و ستمت و ستمت و ستمت
 با و کور ستمت و ستمت و ستمت و ستمت و ستمت و ستمت و ستمت و ستمت و ستمت
 بهر میرزا ستمت و ستمت و ستمت و ستمت و ستمت و ستمت و ستمت و ستمت و ستمت
 خلیل بن امیرانته **الک** و هم گوید که در آن ستمت و ستمت و ستمت و ستمت و ستمت
 احمد بن سلطان ابو ستمت و ستمت و ستمت و ستمت و ستمت و ستمت و ستمت و ستمت
 میرزا **الک** و هم گوید که در آن ستمت و ستمت و ستمت و ستمت و ستمت و ستمت
 قزاقان که از خواج ستمت و ستمت و ستمت و ستمت و ستمت و ستمت و ستمت و ستمت
 و ستمت و ستمت و ستمت و ستمت و ستمت و ستمت و ستمت و ستمت و ستمت و ستمت
 شمار و کاهایی با ستمت و ستمت و ستمت و ستمت و ستمت و ستمت و ستمت و ستمت
 فتمت و ستمت و ستمت و ستمت و ستمت و ستمت و ستمت و ستمت و ستمت و ستمت

